

نقش شبکه زرسالاران یهودی و شرکا و کارگزاران ایشان در گسترش بابی‌گری و بهائی‌گری را از دو طریق می‌توان پیگیری کرد:

اول، حرکت‌های سنجیده و برنامه‌ریزی شده برخی از دولتمردان قجر، به‌ویژه حاج میرزا آقاسی صدراعظم و منوچهر خان معتمدالدوله گرجی حاکم اصفهان، که به گسترش بابی‌گری انجامید.

دوم، فروش وسیع یهودیان به بهائی‌گری که سبب افزایش کمی و کیفی این فرقه و گسترش جدی آن در ایران شد.

حاج میرزا آقاسی ابروانی از رابطه بسیار نزدیک با جدیدالاسلام‌های یهودی، به‌ویژه اعضای خاندان قوام شیرازی، برخوردار بود و این گروه، از جمله حیدرعلی خان شیرازی، در برکشیدن وی به مقام صدراعظمی ایران نقش اساسی داشتند. حیدرعلی خان مدتی مهردار عباس میرزا بود و از دشمنان قائم مقام. قائم مقام در هجویه‌ای خطاب به عباس میرزا درباره نفوذ وی و حاجی میرزا آقاسی در دستگاه ولیعهد چنین گفته است:

از آن دم کاین **جهود بدقدم** را بسط ید دادی
ترا زحمت پیایی، درد و محنت دم به دم باشد
سپید نر که داری با سیاه ماده سودا کن
که باجی خوشقدم بهتر ز **حاجی بدقدم** باشد

«باجی خوشقدم» کنیز عباس میرزاست. منظور از «حاجی بدقدم» حاج میرزا آقاسی و «جهود بدقدم» حیدرعلی خان شیرازی، از اعضای خاندان قوام شیرازی، است.

صعود حاج میرزا آقاسی به صدارت (۱۲۶۰ ق.) مقارن با آغاز دعوت علی محمد باب است. هما ناطق می‌نویسد:

باب مریدان نخستین خود را نه در میان "جهال" بلکه در "طبقات بالای کشور" یافت... حاج میرزا آقاسی که جای خود داشت. باب از او به ستایش یاد می‌کند و می‌نویسد «بدیهی است حاجی به حقیقت آگاه است.»

علیقلی خان اعتضادالسلطنه، شاهزاده فرهیخته و خوشنام قجر، حاج میرزا آقاسی را مسبب گسترش نایره فتنه بابیه می‌بیند و می‌نویسد:

اما حاجی میرزا آقاسی هم چون صوفی بود و از علماء دینی و فقها، آن هم علمای صاحب نفوذ اصفهان، دل خوشی نداشت، ابتدا بدش نمی‌آمد که باب مایه وحشتی برای علما باشد.

عبدالحسین آیتی می‌نویسد:

در ابتدای پیدایش باب دو تن از دولتیان سوء سیاستی بروز دادند که هر یک از جهتی خسارت کلی به این ملت وارد کرد و قضیه باب را کاملاً به موقع اهمیت گذاشتند: اول، حاجی میرزا آقاسی به‌صورت مخالف؛ دوم، منوچهر خان معتمدالدوله به‌صورت موافقت... شبهه [ای] نیست که اگر از طرف حاجی میرزا آقاسی سختی و فشار و نفی بر باب و حبس وارد نشده بود و بالعکس از طرف معتمدالدوله (منوچهر خان خواجه) حاکم اصفهان پذیرایی و نگهداری به عمل نیامده بود و قضیه باب به خونسردی تلقی شده بود، تا این درجه خسارت به مال و جان و حیثیات مدنی و ملی ایران وارد نمی‌شد.



آیتی این اقدامات را نتیجه سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ می‌داند:

خلاصه این که برای این مسائل به عوامل خارجی معتقد شده، آن را نتیجه یک نوع سیاست‌هایی شناخته‌ام که در دوره قاجاریه در ایران شایع شده بوده است.

درباره مانکجی هاتریا و پیوندهای او با بابی‌گری و بهائی‌گری اولیه در فرصتی دیگر سخن خواهیم گفت.

بهائی‌گری و صهیونیسم

از سال ۱۸۶۸ میلادی که میرزا حسینعلی نوری (بهاء) و همراهانش به بندر عکا منتقل شدند، پیوند بهائیان با کانون‌های مقتدر یهودی غرب تداوم یافت و مرکز بهائی‌گری در سرزمین فلسطین به ابزاری مهم برای عملیات بغرنج ایشان و شرکای‌شان در دستگاه استعماری بریتانیا بدل شد. به‌نوشته فریدون آدمیت:

عنصر بهائی چون عنصر جهود به عنوان یکی از عوامل پیشرفت سیاست انگلیس در ایران درآمد. طرفه اینکه از جهودان نیز کسانی به این فرقه پیوستند و همان میراث سیاست انگلیس به آمریکائیان نیز رسیده...

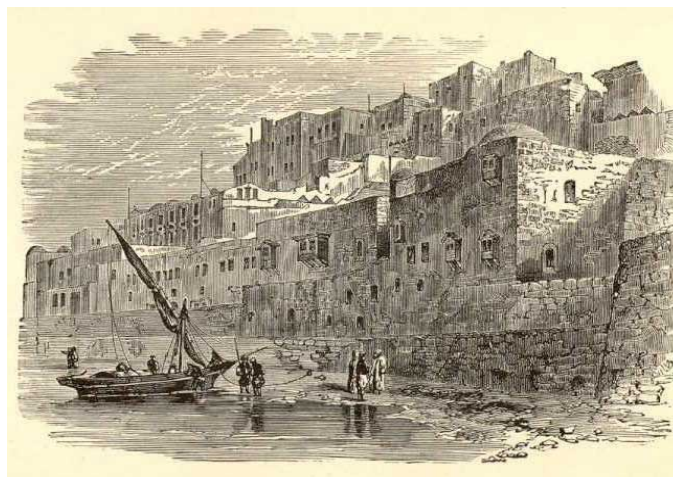


میرزا حسینعلی نوری (بهاء)

این پیوند در دوران ریاست عباس افندی (عبدالبهاء) بر فرقه بهائی تداوم یافت. در این زمان، بهائیان در تحقق استراتژی تأسیس دولت یهود در فلسطین، که از دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ میلادی آغاز شده بود، مشارکت جدی نمودند و این تعلق در اسناد ایشان بازتاب یافت. برای نمونه، عباس افندی در سال ۱۹۰۷ (مقارن با انقلاب مشروطه در ایران) به حبیب مؤید، که به یکی از خاندان‌های یهودی بهائی‌شده تعلق داشت، چنین گفت

اینجا فلسطین است، اراضی مقدسه است. عنقریب قوم یهود به این اراضی بازگشت خواهند نمود، سلطنت داوودی و حشمت سلیمانی خواهند یافت. این از مواعید صریحه الهیه است و شک و تردیدی ندارد. قوم یهود عزیز می‌شود... و تمامی این اراضی بایر آباد و دایر خواهد شد. تمام

پراکندگان یهود جمع می‌شوند و این اراضی مرکز صنایع و بدایع خواهد شد، آباد و پرجمعیت می‌شود و تردیدی در آن نیست.



بندر حیفا در سده نوزدهم میلادی

در این دوران، عباس افندی با اعضای خاندان روچیلد، گردانندگان و سرمایه‌گذاران اصلی در طرح استقرار یهودیان در فلسطین، رابطه داشت. برای نمونه، حبیب مؤید می‌نویسد:

مستر روچلد آلمانی نقاش ماهری است. تمثال مبارک را با قلم نقش درآورده و به حضور مبارک آورد و استدعا نمود چند کلمه در زیر این عکس محض تذکار مرقوم فرمایند تا به آلمانی ترجمه و نوشته شود ...



عباس افندی (عبدالبهاء) در جوانی

سفر سال‌های ۱۹۱۱-۱۹۱۳ عباس افندی به اروپا و آمریکا، که با تبلیغات فراوان از سوی متنفذترین محافل سیاسی و مطبوعاتی دنیای غرب همراه بود، نشانی است آشکار از این پیوند عمیق میان سران فرقه بهائی و کانون‌های مقتدری در اروپا و آمریکا. در کتاب *نظریه توطئه* این سفر را چنین توصیف کردم:

سفر سال‌های ۱۹۱۱-۱۹۱۳ عباس افندی به اروپا و آمریکا سفری کاملاً برنامه‌ریزی شده بود. بررسی جریان این سفر، و مجامعی که عباس افندی در آن حضور یافت، نشان می‌دهد که کانون‌های مقتدری در پشت این ماجرا حضور داشتند و می‌کوشیدند تا این "پیغمبر" نوظهور شرقی را به عنوان نماد پیدایش "مذهب جدید انسانی"، آرمان ماسونی-تئوسوفیستی، معرفی کنند. این بررسی ثابت می‌کند که کارگردان اصلی این نمایش **انجمن جهانی تئوسوفی**، یکی از محافل عالی ماسونی غرب، بود... در این سفر تبلیغات وسیعی درباره عباس افندی، به عنوان یکی از رهبران تئوسوفیسم، صورت گرفت؛ در حدی که ملکه رومانی و دخترش ژولیا وی را به عنوان "رهبر تئوسوفیسم" می‌شناختند و به این عنوان با او مکاتبه داشتند. عباس افندی در این سفر با برخی رجال سیاسی و فرهنگی ایران-چون **جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان، دوست‌محمد خان معیرالممالک** داماد ناصرالدین‌شاه، **سید حسن تقی‌زاده، میرزا محمد خان قزوینی، علیقلی خان سردار اسعد بختیاری** و غیره- ملاقات کرد. این ماجرا، که حمایت کانون‌های عالی قدرت جهان معاصر را از بهائی‌گری نشان می‌داد، بر محافل سیاسی عثمانی و مصر نیز تأثیر نهاد و عباس افندی پس از بازگشت از این سفر وزن و اهمیتی تازه یافت.



نماد انجمن جهانی تنوسوفی

سفر پرهیاهوی عباس افندی به اروپا و آمریکا و حمایت‌های گسترده از او درست در زمانی رخ داد که آخوند ملا محمدکاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی، دو رهبر نامدار انقلاب مشروطه، به شدت در زیر ضربه بودند و تلاش برای اخراج آنان از صحنه اجتماعی و سیاسی و منزوی کردن آن‌ها در اوج خود بود. در نتیجه این تحریکات، آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی در انزوا و فشار شدید روانی و سیاسی، در شرایطی که به تعبیر مازندرانی «خسته و درمانده» و «خائف بر جان خود» بودند، زندگی را بدرود گفتند. در نامه‌ای که شیخ عبدالله مازندرانی در ۲۹ جمادی‌الثانی ۱۳۲۸ ق. به حاجی محمدعلی بادامچی، از تجار مشروطه‌خواه تبریز، نوشته، این تحرکات به «انجمن سری» منتسب می‌شود که بهائیان در آن حضور دارند

چون مانع از پیشرفت مقاصدشان را فی‌الحقیقه به ما دو نفر، یعنی حضرت حجت‌الاسلام آقای آیت‌الله خراسانی دام‌ظله و حقیر، منحصر دانستند و از انجمن سری طهران بعض مطالب طبع و نشر شد و جلوگیری کردیم، لهذا **انجمن سری** مذکور، که مرکز و به همه بلاد شعبه دارد و **بهائیه لعنهم‌الله تعالی هم محققاً در آن انجمن عضویت دارند** و هکذا ارامنه و یک دسته دیگر مسلمان‌صورتان غیر مقید به احکام اسلام که از مسالک فاسده فرنگیان تقلید کرده‌اند هم داخل هستند، از انجمن سری مذکور به **شعبه‌ای که در نجف اشرف** و غیره دارند رأی در آمده که نفوذ ما دو نفر تا حالا که استبداد در مقابل بود نافع و از این به بعد مضر است، باید در سلب این نفوذ بکوشند. مجالس سری خبر داریم در نجف اشرف منعقد گردید. اشخاص عوامی که به صورت طلبه محسوب می‌شوند در این شعبه داخل و به همین اغراض در نجف اشرف اقامت دارند... مکاتیبی به غیر اسباب عادی به دست آمده که بر جانمان هم خائف و چه ابتلاها داریم... و واقعاً خسته و درمانده شده، بر جان خودمان هم خائفیم... این همه زحمت را برای چه کشیدیم و این همه نفوس و اموال برای چه فدا کردیم و آخر کار به چه نتیجه ضد مقصودی بواسطه همین چند نفر خیانتکار دشمن گرفتار شدیم. کشف‌الله تعالی هذالغمه عن الملّه. السلام علیکم و رحمہ‌الله بر کائنہ. الاحقر عبدالله المازندرانی.



مراجع ثلاث (شیخ عبدالله مازندرانی، حاجی میرزا حسین نجل خلیل، آخوند ملا محمدکاظم خراسانی)

در دوران جنگ اول جهانی فرقه بهائی کارکردهای اطلاعاتی جدی به سود دولت بریتانیا داشت و این اقدامات کار را بدانجا رسانید که گویا در اواخر جنگ مقامات نظامی عثمانی تصمیم گرفتند عباس افندی را اعدام کنند و اماکن بهائیان در حیفا و عکا را منهدم نمایند. اندکی بعد، عثمانی شکست خورد و این طرح تحقق نیافت.

پس از پایان جنگ اول جهانی، شورای عالی متفقین قیمومیت فلسطین را به دولت بریتانیا واگذار و در ۳۰ ژوئن ۱۹۲۰ سر هربرت ساموئل به عنوان نخستین کمیسر عالی فلسطین در این سرزمین مستقر شد. ساموئل از اندیشمندان و فعالان برجسته و نامدار صهیونیسم بود و به خانواده معروف ساموئل - مونتاگ تعلق داشت. در دوران پنج ساله حکومت مقتدرانه "شاه ساموئل" در فلسطین (نامی که چرچیل بر او نهاده بود) دوستی و همکاری نزدیکی میان او و عباس افندی وجود داشت؛ و در اوایل حکومت ساموئل در فلسطین بود که دربار بریتانیا

عنوان «شهسوار طریقت امپراتوری بریتانیا» را به عباس افندی اعطا کرد. اعطای این نشان به پاس قدردانی از خدمات بهائیان در دوران جنگ بود.

اندکی بعد، کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ رضا خان میرپنج و سید ضیاءالدین طباطبایی در ایران رخ داد. در کابینه سید ضیاء یکی از سران درجه اوّل بهائیان ایران به نام **علی محمد خان موقرالذوله** وزیر فواید عامه و تجارت و فلاح شد. این مقام نیز به دلیل خدمات بهائیان در پیروزی کودتا به ایشان اعطا شد.

موقرالذوله پدر حسن موقر بالیوزی (۱۹۰۸-۱۹۸۰ م.)، بنیانگذار بخش فارسی رادیو بی. بی. سی. است که در سالهای ۱۹۳۷-۱۹۶۰ ریاست محفل ملّی روحانی بریتانیا را به دست داشت. در سال ۱۹۵۷ شوقی افندی، رهبر بهائیان، بالیوزی را به عنوان یکی از «یادی امرالله» منصوب کرد



شوقی افندی (ربانی)

خاندان ساموئل در کودتای ۱۲۹۹ ایران نقش جدّی داشت. طبق پژوهش نگارنده، کودتای ۱۲۹۹ و صعود رضا خان و سرانجام تأسیس سلطنت پهلوی در ایران در اساس طرحی بود که شبکه متنفذ زرسالاران یهودی بریتانیا به کمک سازمان اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران، در زمان فرمانفرمایی سر روفوس اسحاق یهودی (لرد ریدینگ) در هند، تحقق بخشیدند. روحیه ربانی (ماری ماکسول)، همسر آمریکایی شوقی ربانی، می نویسد:



روحیه ربانی (از خاندان زرسالار ماکسول، همسر شوقی و رهبر بعدی فرقه بهائی)

موقعی که سر هربرت ساموئل از کار کناره گرفت، [شوقی] نامه‌ای مملو از عواطف ودیه برای او مرقوم و ارسال فرمودند که هر جمله‌ای از آن حلقه محکمی گردید در سلسله روابط حسنه بین مرکز امر و حکومت این کشور. در این نامه از مساعدت‌های عالیه و نیات حسنه آن شخص محترم اظهار قدردانی می‌فرمایند و گوشزد می‌نمایند که ایشان در مواقع مواجه شدن با مسائل و غوامض مربوط به دیانت بهائی همه گاه جانب عدل و شرافت را می‌گرفتند که بهائیان جهان در هر وقت و هر مکان از این ملاحظات دقیقه با نهایت قدردانی یاد می‌کنند... ایشان [ساموئل] در جواب این نامه مرقوم داشتند که: «در مدت پنج سال زمامداری این کشور بی‌نهایت از اینکه با بهائیت تماس داشتند مسرور و دائماً از حسن نظر آنان و نیات حسنه‌شان نسبت به طرز اداره امور ممنون بودند.»

جستارهایی از تاریخ بهائی گری در ایران

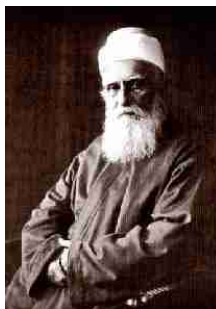
قسمت سوّم

بهائی‌گری، سازمان‌های اطلاعاتی و تروریسم

آیتی از نظر قساوت و شجاعت بهائیان را مشابه با یزیدیان کردستان می‌داند و خلق و خوی ایشان را چنین توصیف می‌کند:

دارای اخلاقی خشن بوده، سخت دل و کینه‌جو ولی متظاهر به مهر و محبت و نیز در شجاعت ایشان گفتگو رفته، اغلب برآنند که از این سنجیه پسندیده محروماند به قسمی که تا مقاومت ندیده‌اند نهایت پردلی را اظهار می‌دارند ولی به محض اینکه به مقاومتی برخوردند میدان خالی کرده عقب‌نشینی می‌کنند.

این قساوت را از اولین روزهای پیدایش بابی‌گری در میان اعضای این فرقه می‌توان دید. به‌نوشته فریدون آدمیت، بابی‌ها در جریان شورش‌های خود در دوران ناصری، با مردم و نیروهای دولتی رفتاری سبانه داشتند و «اسیران جنگی» را «دست و پا می‌بردند و به آتش می‌سوختند.» قساوت و سبیت فوق‌الذکر را در ماجرای قتل شهید ثالث (حاج ملا محمد تقی برغانی، ۱۷ ذی‌قعدة ۱۲۶۳ ق.)، عمو و پدر همسر قره‌العین، نیز به‌روشنی می‌توان مشاهده کرد.



عباس افندی

فریدون آدمیت «بساط میرزا حسینعلی» (بهاء) را از روز نخست مبتنی بر «دستگاه میرغصبی و آدمکشی» می‌داند. درواقع، از نخستین روزهای فعالیت فرقه بهائی مجموعه‌ای از قتل‌ها آغاز شد که اسرار برخی از آن‌ها تاکنون روشن نشده و در برخی موارد نقش بهائیان در آن کاملاً به اثبات رسیده است. این قتل‌ها را به پنج گروه می‌توان تقسیم کرد: اول، قتل‌های سیاسی؛ دوم، قتل برخی شخصیت‌های مسلمان که تداوم حیات ایشان برای بهائیت مضر بود؛ سوم، قتل بابیان مخالف دستگاه میرزا حسینعلی نوری (به‌طور عمده ازلی‌ها)؛ چهارم، قتل بهائانی که از برخی اسرار مطلع بودند یا به دلایلی تداوم حیات ایشان مصلحت نبود؛ پنجم، قتل بنا به اغراض شخصی سران فرقه بهائی.

قتل و خشونت

یکی از اولین قتل‌های سران بهائیت قتل میرزا اسدالله دیان است. میرزا اسدالله دیان کاتب بیان و سایر مکتوبات علی‌محمد باب و از بابیان «حروف حی» بود و بسیاری از اسرار پیدایش بابی‌گری را می‌دانست. او به‌دستور میرزا حسینعلی بهاء به قتل رسید. میرزا آقاخان کرمانی (بابی ازلی و داماد میرزا یحیی صبح‌ازل) می‌نویسد: میرزا حسینعلی چون میرزا اسدالله دیان را «مخل خود یافت، میرزا محمد مازندرانی پیشخدمت خود را فرستاده او را مقتول ساخت.» این رویه پدر را عباس افندی نیز ادامه داد. آیتی می‌نویسد:

عباس افندی این رویه را دائماً تعقیب داشت یعنی مخالف علنی خود را که در بساط محرم و مجرم شده و اسرار را شناخته و به کشف آن پرداخته بود می‌کوشید برای افناء و اعدامش.

ادوارد براون، استاد دانشگاه کمبریج، به فردی به‌نام نصیر بغدادی معروف به مشهدی عباس (ساکن بیروت) اشاره می‌کند که آدمکش حرفه‌ای و مزدور میرزا حسینعلی بهاء و عباس افندی بود و به‌دستور ایشان چند نفر را کشت از جمله ملا رجبعلی قهیر، برادرزن علی‌محمد باب، را که از برخی اسرار پیدایش بابی‌گری مطلع بود. براون، همچنین، به فعالیت‌های تبلیغی سه بابی ازلی در عکا اشاره می‌کند و می‌نویسد بهائیان عکا تصمیم گرفتند ایشان را از میان بردارند. آنان ابتدا خواستند این مأموریت را به نصیر بغدادی محول کنند ولی بعد منصرف شدند زیرا احضار نصیر از بیروت ممکن بود راز قتل را آشکار کند. لذا، در ۱۲ ذی‌قعدة ۱۲۸۸ ق. هفت نفر از بهائیان به خانه افراد فوق در عکا ریختند و سید محمد اصفهانی و آقاجان کج‌کلاه و میرزا رضاقلی تفرشی را کشتند. حکومت عکا بهاء و پسرانش، عباس و

محمدعلی افندی، و میرزا محمدقلی، برادر بهاء، و تمامی بهائیان عکا، از جمله قاتلین، را دستگیر کرد. بهاء و پسران و خویشان شش روز زندانی بودند، سپس قاتلین شناخته شده و در دادگاه به حبس‌های طولانی (۷ و ۱۵ سال) محکوم شدند.

براون در جای دیگر (حواشی بر مقاله شخصی سیاح، چاپ اول، ۱۸۹۱) به این ماجرا اشاره می‌کند. او می‌نویسد: مقامات دولت عثمانی تصمیم به تبعید دو برادر به دو نقطه مختلف گرفتند و (در ربیع‌الثانی سال ۱۲۸۵ق.) صبح‌ازل و پیروانش را به فاماگوستا (قلعه ماغوسا در قبرس) و حسینعلی بهاء و ۸۰ نفر از پیروانش و چهار نفر ازلی را به عکا فرستادند. این چهار نفر ازلی عبارت بودند از: حاجی سید محمد اصفهانی، آقاخان بیگ کج‌کلاه، میرزا رضاقلی تفرشی و برادرش آقا میرزا نصرالله. به‌نوشته براون، قبل از عزیمت به عکا، حسینعلی بهاء میرزا نصرالله تفرشی را در ادرنه (آدریانوپول) با سم به قتل رسانید و کمی پس از ورود به عکا سه ازلی دیگر در منزل مسکونی‌شان در بندر عکا به‌دست اطرافیان بهاء مقتول شدند

میرزا آقاخان کرمانی در رساله هشت بهشت درباره آدمکشی‌های سران فرقه بهائی به تفصیل سخن گفته است. او می‌نویسد: میرزا حسینعلی بهاء در ادرنه، قبل از حرکت به عکا، میرزا نصرالله را با سم مقتول کرد و «در عکا نیز چند نفر از اصحاب خود را فرستاد آن سه نفر را [حاجی سید محمد و آقاخان بیگ و میرزا رضاقلی تفرشی] در خانه نزدیک قشله که منزل داشتند شهید کردند و قاتلین اینان عبدالکریم شمر و حسین آب‌کش و محمد جواد قزوینی.»



میرزا آقاخان کرمانی

به‌نوشته میرزا آقاخان کرمانی، در ایران نیز اصحاب حسینعلی بهاء موجی از وحشت و ترور آفریدند و به قتل متنفذین ازلی دست زدند:

آقا عبدالاحد و آقا محمدعلی اصفهانی و حاجی آقا تبریزی و پسر حاجی فتاح، هر یک را به‌طوری جداگانه در صدد قتل برآمدند و بعضی فرار کردند. از آنجمله خیاط‌باشی و حاجی ابراهیم خان را در خانه گندم‌فروشی کشتند و جسم آنان را با آهک در زیر خاک گذارده، روی آن‌ها را با گچ سکو بستند ...

این قتل‌ها حتی شامل طلبکاران میرزا حسینعلی نوری (بهاء) نیز می‌شد:

و همچنین حاجی جعفر را، که مبلغ هزار و دویست لیره از میرزا [حسینعلی بهاء] طلبکار بود و به مطالبه پول خود در عکا قدری تندی نمود و دزدی‌های حضرات را حس کرده، میرزا آقاخان کچل قزوینی را تشویق کردند که آن پیرمرد را شبانه کشته، از طبقه فوقانی کاروانسرا به زیر انداختند و گفتند خودش پرت شده... همچنین هر یک از اصحاب اقدمین، که از فضاخت و شناخت کارهای میرزا مطلع بودند و فریب او را نخوردند، فرستاد در هر نقطه شهید نمودند. مثلاً، جناب آقا سید علی عرب را، که از حروف حی نخستین بود، در تبریز، میرزا مصطفی نراقی و شیخ خراسانی شهید کردند. و میرزا بزرگ کرمانشاهی را، که از اجله سادات بود، و جناب آقا رجبعلی قهیر را، که او نیز از حروف و ادله بود، ناصر عرب در کربلا به درجه شهادت رسانید و برادرش آقا علی‌محمد را در بغداد عبدالکریم شمر کشت. هر یک از اصحاب خودش را نیز که از فسق و فجور و باطن کار وی خبردار شدند در عکا یا نقطه دیگر تمام کردند. مانند حاجی آقا تبریزی. حتی آقا محمدعلی اصفهانی را، که در اسلامبول تجارت می‌نمود و مدتی فریب او را خورده بود... میرزا ابوالقاسم دزد بختیاری را مخصوص از عکا مأمور نمود که برود در اسلامبول آن جرثوم غفلت را... فصد نماید

به‌نوشته میرزا آقاخان کرمانی، پس از فوت میرزا حسینعلی بهاء (۲ ذی‌قعدة ۱۳۰۹ق.) رویه فوق ادامه یافت. اولین قربانی میرزا محمد نبیل زرنی، مورخ معروف بهائی، بود که خیال داشت خود را جانشین بهاء بخواند. «پسران خدا [حسینعلی بهاء] خبردار شده، دو نفر را فرستاده، آن لنگ بیچاره را خفه کرده، بردند به دریا انداختند.»



حسین لاله

در میان قتل‌های متعدد و فراوان بهائیان، به‌ویژه باید به قتل **حاج شیخ زکریا نصیرالاسلام** اشاره کرد. حاج شیخ زکریا انصاری دارابی، ملقب به نصیرالاسلام، از سران مجاهدینی بود که به فتوای حاج سید عبدالحسین مجتهد لاری به جهاد علیه استعمار انگلیس و عوامل داخلی ایشان دست زد و در این زمینه سهمی بزرگ داشت. نامبرده از شاگردان آخوند ملا محمدکاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی و حاجی میرزا حسین تهرانی (نجل خلیل) و حاج سید عبدالحسین مجتهد لاری بود و، به‌نوشته رکن‌زاده آدمیت، «در شهرستان‌های داراب و فسا و لار و نی‌ریز علیه مستبدین قیام مسلحانه کرد و به نشر افکار آزادیخواهی و استحکام مبانی مشروطه ایران کوشید» و در رکاب مجتهد لاری جهاد کرد. مساعی وی چنان ارجمند بود که آخوند خراسانی «یک حلقه انگشتی فیروزه و اجازه مجاهده در راه آزادی برای او فرستاده و او را در اجازه‌نامه **نصیرالاسلام** خواند.» رکن‌زاده آدمیت می‌افزاید:

این است که نصیرالاسلام با گروهی از تفنگچیان مجاهد در راه تعقیب و تنکیل ستم‌پیشگان بی‌آزم و **فرقه بهائی**، که در **شهر نی‌ریز جمعیت و نفوسی داشتند**، بیش از پیش کوشید و آن‌ها هم در پی انتهاز فرصت بودند تا او را از میان بردارند و همین که فرصت به‌دست آمد دو نفر از تفنگچیان او را، که یوسف و جعفرقلی نام داشتند، به‌وسیله تطمیع و تحمیق وادار به قتل او کردند. و در ماه رجب سال ۱۳۳۱ ق. پس از فراغت از غسل روز جمعه هنگام خروج از گرمابه... به‌وسیله شلیک سه تیر تفنگ شهیدش کردند. و آن وقت ۵۲ سال داشت.

قتل سید ابوالحسن کلانتر سیرجان (۱۳۲۴ق.) از قتل‌های جنجالی بهائیان است. بهائیان به تحریک مخالفین سید ابوالحسن کلانتر (اسفندیارخان رئیس طایفه بوچاقچی، شاهزاده حاج داراب میرزا از مالکین محل و سید حسین قوام‌التجار از متنفذین سیرجان) پرداختند و در نتیجه در جریان یک میهمانی کلانتر سیرجان در تاریکی شب به قتل رسید. این ماجرا به شورش مردم سیرجان علیه بهائیان انجامید و مردم، که منابع بهائی ایشان را «چند هزار نفر عوام کالانعام» می‌خوانند، سید یحیی سیرجانی (بهائی عامل قتل کلانتر) را کشتند.

قتل محمد فخار نیز از قتل‌هایی است که سروصدای فراوان به پا کرد. بهائیان، به‌دستور محفل روحانی یزد، فرد فوق را، که گویا به بهائی‌گری اهانت می‌کرد، کشتند و جسد او را سوزانیدند. در این رابطه ابتدا عامل مستقیم قتل، سلطان نیک‌آیین، دستگیر شد و سپس ۱۲ نفر از معاریف بهائیان یزد، از جمله محمدطاهر مالگیری و میرزا حسن نوش‌آبادی و حسین شیدا، به اتهام مشارکت در قتل زندانی شدند. پس از هفت ماه پرونده متهمین به تهران ارسال شد. هر چند اتهام این گروه قتل بود ولی در زندان تهران در «محل کم جمعیت و آبرومندی که مختص به اشراف و اعیان» بود محبوس شدند و با سران اکراد و الوار و خوانین بختیاری معاشر بودند و حتی مدیر زندان را تبلیغ می‌کردند. بهائیان در دادگاه به مظلوم‌نمایی فراوان دست زدند و از جمله مالگیری چنین گفت:

هوای یزد خشک است و کله‌های اهل یزد تمام خشک است و یک تعصبات لامذهبی جاهلان‌های دارند که در سایر ولایات نیست. اهل یزد عموماً قتل ما بهائیان را واجب می‌دانند و مال ما را حلال و هر گونه تهمت و اذیتی را در حق ما ثواب می‌دانند و به عقیده باطل خود بهشت می‌خرند.

تمامی اعضای این گروه، به‌جز سلطان نیک‌آیین، پس از ۱۴ ماه حبس در تهران، با اعمال نفوذ بهائیان مقتدر پایتخت، تبرئه شدند. ریاست این دادگاه را فردی به‌نام عاصمی و وکالت بهائیان را فردی به‌نام دادخواه به عهده داشتند. هر چند منابع بهائی می‌گویند تا این ماجرا را

«تہمت» جلوہ دهند، ولی محکوم شدن سلطان نیک آئین، به رغم اعمال نفوذ فراوان بهائیان، ثابت می کند که مجرم بوده است. عبدالحسین آیتی با اشاره به قتل محمد فخر و موارد دیگر می نویسد:

خدا نیارد روزی که میدان برای بغضاء و شحناء ایشان باز شود. آن وقت است که چند نفرشان در شاهرود آدم می کشند (در واقعه ۱۳۲۴ فتنه بابی های شاهرود) یا مانند سلطان باروت کوب [نیک آئین] و چند تن اهل محفل روحانی در یزد محمد کوزه گر [فخر] را در کوره می سوزانند یا ذکرالله و عبدالحق نامی خود را در بین مهاجرین روسیه انداخته، در آذربایجان آتشی برافروختند که نمرود از آن شرم می برد.